

احسان طبری

سرنوشت این گائیله

ننگی است ابدی بر دامن ج.ا.

تهران- روزه محسنی

نوشتار ما اشاره به تراژدی نفرت انگیز چند هزار ساله ای است که بشر هنوز نتوانسته ننگ آن را در همه کشورهای جهان از دامن خود بزدايد و آن روایت سقوط انسان های بزرگ در جهنمی است که کوتوله های سیاسی در عین ناتوانی از رقابت با این بزرگان برایشان تدارک می بینند تا با نمایش این "سقوط" در پیش چشم جامعه بتوانند چند روزی بیشتر تسلط خود را بر جامعه ای تداوم بخشند که در گردش طبیعی خود نفی کننده نظام پرورنده کوتوله هاست. زنده یاد ف. م. جوانشیر در "کتاب تجربه ۲۸ مرداد" می نویسد:

خداوندان زر و زور هر بار که به ضرب شمشیر و تازیانه و تزویر بر این جنبش ها پیروز شده اند مشتی کاتب دیوان خودفروخته را در کنار جوی خون مبارزان نشانده اند تا "فتح نامه" بنویسند؛ تاریخ را به سود ستم گران پیروز تحریف کنند و چهره درخشان ستم دیدگان به پا خاسته تاریخ ساز را با دروغ و بهتان بیالایند.

اعتراف گیری و نمایش سقوط دنباله این چالش ایدئولوژیک میرندگان طرفدار انجماد جامعه با واقعیت زنده پیش روست که به هر تقدیر راه خود را از میان سنگلاخ ها خواهد گشود. احسان طبری نه اولین و نه آخرین نفری بود که در این چنبره شیطنانی فرو افتاد. هر بار که چرخ این دستگاه جهنمی به گردش در می آید ذهن و اعصاب دگراندیشان را زیر چرخ دنده های خود می گیرد باز هم شاهد این "اعترافات" خواهیم بود و این بار احسان طبری بود که به عنوان نماد جنبش توده ای در چنگ نیروهای سیاه اهریمنی افتاد که حادثه ای به نام انقلاب اسلامی آنها را در مجموعه قدرت حاکم قرار داده بود و این مقاله روایت آن ماجرای تلخ و شوم است.

بدون شك مظاهر شکنجه و اعتراف گیری پس از احسان طبری بسیار است و بارها تکرار شده است. آخرین آنها وبلاگ نویسان بودند که پس از آزادی از زندان آن چه را که بر آنها رفته بود حکایت کردند و بر تمام آن اعترافات دروغین قلم بطلان کشیدند. بنابر این باید بستری را مطالعه کنیم که انقلاب سال ۱۳۵۷ در آن به وقوع پیوست تا شناخت بهتری از این برکشیدگان پس از انقلاب که استخوان بندی دستگاه سرکوبگر امنیتی را تشکیل می دهند پیدا کنیم.

فعال شدن نیروهای مذهبی در حیات سیاسی و اجتماعی ایران و در صف مخالف حکومت در آمدن آنها به طور عمده به عملکرد رژیم شاه در سال های ۱۳۴۰ و شروع اصلاحات آمریکایی "انقلاب سفید" بر می گردد. رژیم شاه در تلاشی سرسختانه می کوشید با فرو ریختن سریع و خارج از قاعده نظام اقتصادی و اجتماعی سنتی ایران ضمن رعایت برنامه اصلاحات دیکته شده توسط کندی، ایران را در همان چارچوب تقسیم کار جهانی قرار دهد که غرب می خواست و بر اجرای آن توسط رژیم استبدادی شاه اصرار داشت. در جامعه ای که با تزریق پول نفت که به طور عمده محصول کار مردم ایران نبود بین سنت و مدرنیسم قلبی مهاجم معلق مانده بود؛ طبیعتاً انگیزه های مذهبی که ریشه در سنت داشتند جاذبه های بسیار پیدا می کرد و پایه اعتراض به حرکتی شد که با کمک استعمار خارجی سعی می کرد جامعه را به زور از سنت بکند و به مدرنیسمی بکشد که ایران را جزئی از بازار غرب می

خواست تا تخصص نخبگان و بازوی کارگزارانش در خدمت صنعت مونتازای قرار گیرند که تقسیم کار اردوگاه سرمایه داری غرب به سرکردگی آمریکا می طلبد.

نیروهای سنتی و مذهبی که به طور عمده در بازار و حاشیه شهرها مشغول کار بودند کاملاً تحت تاثیر نهادهای سنتی و مهمترین بخش آن، روحانیت شیعه قرار داشتند. در توسعه آمرانه و نامتوازن رژیم شاه مجال اندکی برای ایفای نقش به چنین افرادی داده شده بود و آنها بیشتر قربانی توسعه نامتوازن بودند تا سود برندگان از آن و طبیعی بود چنین در هم پاشیدگی نظام سنتی و نیز سرعت سرسام آور غرب گرایی رژیم شاه در آنها پتانسیل مقاومت شدیدی را ذخیره کند. همسویی بخشی از روشنفکران با رژیم شاه در خصوص پیشرفت صنعتی و تمایل به مدرنیسم و بهره جویی از مظاهر تمدن غربی نیز خط انفصالی بود که نیروهای سنتی را از روشنفکران ملی و چپ گرای مخالف حکومت جدا می ساخت. فشار شدید ایدئولوژیک حکومت استبدادی شاه که به کمک پاره ای از روشنفکران خودی می خواست ایران ساسانیان را بهشت از دست رفته ای تصویر کند که ظهور اسلام آن را از رونق انداخته بود. این هدف باعث تشدید نفرت نیروهای مذهبی از جریان روشنفکری می گردید و در تمایل آنها به سرکوب روشنفکران پس از انقلاب سال ۱۳۵۷ بی تاثیر نبود. همچنان که واکنش عمومی مردم ایران در برابر تلاش روحانیون حاکم برای خلاصه کردن تاریخ ایران در دوران سلطنت صفویه را شاهدیم.

سنت گرایان مذهبی در دوران شاه هم از طرف دستگاه ستمگر مدرن گرایی که متجاوز به وادی مذهب بود و هم از طرف نو اندیشان دینی مانند بازرگان و شریعتی در خطر بود و هم خود را در رقابتی سخت با اندیشه چپ که در قالب حزب توده ایران، سازمان فداییان خلق و نیز مجاهدین خلق به سازماندهی جوانان ناراضی می پرداخت می دیدند. همین منشا عقده حقارتی شد که تسکین آن در زندان اوین در سال های پر تب و تاب انقلاب عملی شد.

عمل جنایتکارانه بخش باصطلاح "مارکسیستی سازمان مجاهدین خلق" در تسویه درون گروهی و قتل مجید شریف واقفی دیوار بی اعتمادی نیروهای اسلامی را با مبارزان چپ بلندتر و قطورتر ساخت و به تندروی افرادی در حاکمیت پس از انقلاب میدان داد که حذف و سرکوب چپ را هم به عنوان رقیب و هم به عنوان جبران انتقام می خواستند. در مطبوعات پس از انقلاب بارها این مسئله به عنوان "خیانت و پیمان شکنی کمونیست ها" از طرف نیروهای راست گرای حاکمیت اسلامی به کار گرفته شد.

غفلت نظام شاهنشاهی از پتانسیل عظیم تشیع در ایران که همواره پس از حکومت صفوی در سطح و عمق جامعه حضور داشته و در حوادثی مانند حفظ استقلال ایران در برابر عثمانی و هجوم اقوام آسیای میانه چون ازبکها و ... و نیز در به صحنه آوردن مردم در حوادثی چون تحریم تنباکو و جنبش مشروطیت به کار گرفته شده بود باعث شد رهبری روحانیت مورد اقبال اکثریت قابل توجهی از مردم قرار گیرد.

در نظام شاهنشاهی برای اقشار حاشیه ای که علاوه بر فقر مالی دچار فقر فرهنگی نیز بودند و چیزی جز سنت و آموزش های مذهبی نمی دانستند امکان ارتقا وجود نداشت و انقلاب ۵۷ با شعارهای برانگیزاننده خود برای "کوخ نشین ها" فرشته نجاتی بود که می توانست آرزوهای سرکوب شده آنان را تجلی بخشد. اقشار محروم اجتماعی مانند حاشیه نشین ها و وابستگان سطوح پائین سرمایه تجاری سنتی که پیوند محکمی با نهادهای سنتی مذهبی داشتند، پس از پیروزی انقلاب سطوح پایین و میانی هرم قدرت دولتی را پر کردند. هیچ روشنفکر، مبارز سیاسی یا متفکر برجسته غیر وابسته به روحانیت نتوانست در حکومت پس از انقلاب نقش مهمی بازی کند و یا به مقام دولتی مهمی دست یابد؛ در حالی که مشروعیت زدایی از رژیم شاه عمدتاً به وسیله این روشنفکران و گروه های نظیر آنها در طول سال های حکومت خاندان پهلوی (۱۲۹۹-۱۳۵۷) صورت گرفته بود.

محرومیت تاریخی اقشار فرودست حاشیه ای، آن را به شدت تشنه موقعیت و انحصار طلب کرده بود و این انحصار طلبی و تشنه بودن برای قدرت میدانی برای ایفای نقش می خواست که شور مذهبی به آن دامن زد و مقدمه انتقام تحقیری بود که طبقات نوکیسه فرادست در جامعه شاهنشاهی بر زندگانی این افراد روا داشته بودند. تلاش برای جبران تحقیری که بر آنان روا شده بود باعث شد تا آنها به کمال خشونت آفرینی برسند و تا سر حد ممکن به تسویه حسابی سهمگین دست بزنند و هیچ مخالفت و انتقادی را بر نتابند. آنها سربازان پیش قراول نگرش فقهاتی در حاکمیت جمهوری اسلامی ایران شدند و با سرکوب تمام دگر اندیشان و ایجاد جو بسته در جامعه، امکان استمرار حکومت بخشی از روحانیت بر ایران را فراهم کردند.

ناکامی فاجعه آمیز انقلاب ایران در دستیابی به سه شعار استقلال، آزادی و عدالت اجتماعی باعث گردید حاکمیت به راست چرخیده، با هراسی که از رقبای سیاسی خود داشت و سابقه آن به زندان های زمان شاه می رسید تمام مجاری حکومتی، دانشگاهی، اقتصادی و اجتماعی را مسدود کند. راست گرایان افراطی به قدرت رسیده مجموع نیروهای خود را در بسیجی کامل به حرکت درآوردند تا این انرژی تاریخی بر آمده از انقلاب را صرف تسکین عصبیتی قدسی مآب کنند که در ساتری "خدا جویانه" می خواست تمام این "دنیای دنی" را به چنگ آورد و این خواستش تنها به کلام نبود، بلکه با قهر و غضب و در پی آن با بیرحمی ها و خونریزی های مکرر (و از آن جمله آن چه که بر احسان طبری رفت) توانست ردای ریاست دنیوی بر ملت را که اکنون عفن و خون آلود می نماید و از تمام مساماتش خون و گند بیرون می زند به تن پوشد.

وقوع جنگ و خطای رهبری مجاهدین خلق در شروع مبارزه مسلحانه با حکومت علاوه بر پرورش روح جمعی و ارتقا مبارزه طلبی آنان، فرشته نجاتی بود که می توانست نتیجه را کاملاً به نفع راست گرایان و نیروهای سرکوبگر وابسته به آنان رقم بزند و این از عجایب تاریخ است که شرایط را چنان مهیا کرد که بدترین نتیجه به دست آمد و بر تخته پوست آیت الله طالقانی سید اسد الله لاجوردی نشست.

در سال ۱۳۵۷ تفسیری از تشیع به عنوان ایدئولوژی يك جنبش اجتماعی عظیم برای بر اندازی رژیم سلطنتی و بر پا داشتن جامعه ای مستقل و آزاد از حمایت اکثریت مردم ایران برخوردار شد و هیچ جریان سیاسی واقع بین و از جمله حزب توده ایران نمی توانست این واقعیت را نادیده بگیرد. طبری آرزو می کرد بتواند با این جنبش ملهم از تشیع زبان مشترکی در خصوص اصلاحات اجتماعی و اقتصادی پس از انقلاب بیابد و این آرزوی تاریخی را در مقاله ای مشهور به نام "سوسیالیسم علمی و بینش توحیدی" بازتاب داد. بخش هایی از پیشنهاد های حزب توده ایران نیز در قانون اساسی مصوب سال ۱۳۵۸ انعکاس یافت ولی حاکمیت برخاسته از انقلاب یکپارچه نبود و قدرت جناح راست بسیار بیش از جناح واقع بین و روشن بین نظام اسلامی بود.

در کشور ما احسان طبری به عنوان نظریه پرداز برجسته جنبش توده ای با سابقه ای پنجاه ساله شناخته می شد و بیشترین تعداد کتاب و مقاله در این سال ها از قلم او تراویده و در سال ۱۳۶۰ پس انقلاب در چند مناظره تلویزیونی در برابر مصباح یزدی و دکتر سروش خوش درخشیده بود و جاهت ستودنی و جاذبه عمیق شخصیتی اش، او را بسیار فراتر از سایر رهبران جنبش چپ در ایران قرار می داد و از همین رو تاریخ اندیشان در شکستن او به هر حيله و وسیله ای عزم استوار کردند.

طبری در سی سالگی در کتاب "شکنجه و امید" آرزوی بزرگ خود را چنین تصویر کرده بود:

"در زیر باران چرکین زندگی و در چنگ طوفان ستمکار آن، به افق خاکستری چشم دوخته ام؛ تا کی نخستین پرنده امید پرواز کند و سایه کرانه آرزو پدیدار شود. قلبم از بسی بیم ها و امید ها می طپد. آتش آرزویی در وجودم زبانه می کشد. عطش خوشبختی و وارستگی مرا به وجودی متجسس و مضطرب بدل ساخته. در شب دیجور، همراه هموعان جوینده و پژوهنده خویش به سوی مطلع خورشید می روم و مانند آنها بار سنگین انسانیت را بر دوش های خسته خویش می کشم."

و چشم اندازی از گذشته بشر و آینده ای را که انتظار داشت پیامبرانه چنین مجسم ساخت:

"اکنون که آمل و آلام خود را ثبت می کنم چشمی به گذشته نکبت بار بشر و چشمی به آینده خلاق او دارم. به آن نسل های گذشته که در زیر لگد چاکران اهریمن آذین دارها، طعمه شعله ها گردیدند و در سایه زندان های نمناک و از زجر شکنجه های درناک در هم شکسته و خمیده شدند و آن ها که با بی پروایی کلمه حق را علی رغم خطرات مرگ بار گفتند درود می فرستم.

شهامت آن ها است که به مثابه شعله ای وجود ما را گرم می کند.....

آیندگان ما روزی خواهند دانست که ما و گذشتگان برای چه شکنجه دیدیم و به چه چیز امید داشتیم.....

امید ما در آن است که روزی روی استخوان های ما بشر آزاد شده ای پای کوبی کند. در مقابل این منظره قدسی است که تمام لعنت های این زمان برکت می یابد. در مقابل این رویای طلایی است که تمام کابوس های گذران کنونی ما تحمل پذیر می شود. دیر یا زود باید شراع کشتی را به قصد دیار فراموشی گشود. در آن هنگام که غوغای وجود ما خاموش شده این اوراق از شکنجه و امید من و هزاران امثال من حکایت خواهد کرد."

سالها بعد هنگامی که در نظام بر خاسته از انقلاب ۵۷ به شکنجه گاه افتاد، در آزمون سخت و جانفرسایی گرفتار آمد که چون عبور سپاوش از آتش بسی دشوار می نمود. او در مقاله ای سرنوشت شوم گالیله را تصویر کرده بود:

"برای آن که گالیله در اعتراف به خطا تردید نکند دستگاه های شکنجه را به او نشان دادند. سپس او را (پس از اعتراف به "خطا") به حال خود گذاشتند تا در سال ۱۶۴۲ در ۷۶ سالگی هنگامی که نابینا بود، جهانی را که نتوانست در آن سخن علمی مورد اعتقاد خود را بگوید و با سینه گشاده در آن تنفس کند برای همیشه ترک گفت. ولی تاریخ پیر در مسیر خود عنود است. حقیقت مانند پر پیروی جامی تاب مستوری ندارد و اگر در را به رویش ببندی سر از روزن بر خواهد آورد."

آیا طبری هنگامی که داستان توبه گالیله را می نوشت نظر به همه گرفتار شدگان در چنبر شکنجه نداشت؟ کسی چه می داند؛ شاید به يك پیش آگاهی در خصوص سرنوشت خود رسیده بود و در قالب داستان گالیله حدیث خود را حکایت می کرد.....

عاقبت آزمون عبور از آتش فرا رسید و دشنه بر سینه اش نهادند تا بگوید آن چه را که چون اویی هرگز نمی توانست بگوید و با این اعتراف چیزی را به مردم ایران بباوراند که خود هرگز بدان باور نداشت و تمام عمر خود علیه فریب هایی از این دست رزمیده بود:

"بد خواهان نگرانند که تا کی از فشار دشنه به سینه فریادبر آورم. ولی دلاوری در خاموشی است."

فشار شکنجه و آزار روحی تا بدانجا گسترش یافت که بر مقاومت پیر خردمند و رنج کشیده چیره شد و او را در هم شکست. کلمه های دست چین شده سخیف را در مقابلش گذاشتند تا

بگوید و تاوان پنجاه سال مبارزه در راه حقیقت و عدالت را پس بدهد. پیر خردمند را، در هم شکسته در همان تلویزیونی نمایش دادند که تنها چند سال قبل از آن در برابر سروش و مصباح یزدی انسانیت و علم و دانش و منطق را یکجا به نمایش گذاشته بود. می خواستند انتقام شکست خود را در عرصه اندیشه و تفکر را از او بگیرند. این "نمایش" خیلی زود و در تکرار خود با چهره های دیگر در تلویزیون به جای نفی شخصیت احسان طبری، سر افکندگی برای رژیم به بار آورد که می خواست با چنین روشهایی "حقانیت حکومت" خود را ثابت کند.

طبری پس از ماه شکنجه ای که اخیر حسین شریعتمداری در برنامه اخیر تلویزیونی مربوط به خاطرات سالگرد انقلاب به آن اعتراف کرد، شکسته و نژند چنین گفت:

"اینجانب احسان طبری ۶۷ ساله، عضو سابق حزب منحل توده، عضو سابق هیئت سیاسی و هیئت دبیران، مسئول شعبه ایدئولوژیک و عجالتا زندانی هستم....."

پدایش اندیشه های انتقادی من نسبت به مارکسیسم نتیجه یک تحول خلق الساعه نیست. بلکه حاصل تفکر دور و دراز **رنج آوری** است که در زندان به دست آوردم. عوامل سه گانه زیرین، در این روند روحی موثر بوده است:

اول؛ تکانی که حوادث مربوط به "حزب توده" و افشاگری های فردی و جمعی رهبران و اعضای آن در تلویزیون و رادیو در من پدید آورده بود.....

دوم؛ کتب و نشریاتی که **در زندان مطالعه کردم**، محرک دیگر در جستجو شد، کتب را زمانی به دست آوردم که قسمتی از راه را پیدا و طی کرده بودم. در میان آنها آثار علامه فقید "طباطبایی"، شهید آیت الله مطهری را بخصوص یاد آوری می کنم.....

"مقالات فلسفی، علل گرایش به مادیگری، شرح منظومه مقدمه ای بر جهان بینی اسلامی و غیره..... این مطالعات همراه با تفکر و تأمل بود و زمینه آماده شدن را در من آماده تر کرد.

سوم؛ برخورد من با برادران مسلمان و **بحث و مذاکره** با آنهاست."

در همین چند خط، طبری همه چیز را گفت. این که در زندان زیر فشار بحث و مذاکره است) همان که شریعتمداری اکنون اعتراف کرده است)، در عرض سه ماه مطالعه در زندان (!) و نه ۵۰ سال مطالعه و حتی خواندن همین آثار در خارج از زندان، منطق آقایان زندانبان را پذیرفته و دوران رنج آوری را طی کرده است. همه آنچه که باید به زبان اشاره گفته می شد، در همین چند جمله گفته شده بود.

داستان مطالعه آثار "شهید مطهری" و تاثیر جادویی آن در "به راه راست آوردن زندانی" ساده لوحی طراحان این "شو های تلویزیونی" را نشان می داد. آثار آیت الله مطهری در سالهای پیش از انقلاب با آزادی کامل چاپ و منتشر شده و در دسترس همگان قرار گرفته بود و هرگز از سوی رژیم شاه سانسور و یا ممانعتی در باره ایشان به واسطه دوستی با دکتر حسین نصر) رئیس انجمن سلطنتی فلسفه) اعمال نشد. در مورد زنده یاد به آذین هم همین "استدلال" به کار رفت و مطالعه آثار شهید مطهری دلیل برگشتن از آیین و شرکت در شوی تلویزیونی از زبان قربانی عنوان گردید. خنده دار است که همین آثار خلاق و جادویی حالا یا در جمهوری اسلامی تجدید چاپ نمی شوند و یا با اما و اگر وزارت ارشاد روبرو شده اند!

اعتراف گیران آنقدر هوشیاری نداشتند تا دریابند ادعای تغییر ایدئولوژیک افرادی چون طبری و به آذین با "دلیل خواندن آثار مطهری" تا چه اندازه مضحک است و چرا این آثار که قبل و پس از انقلاب به کرات منتشر شده بود نتوانست قبل از به زندان افکنده شدن در تغییر اندیشه افراد موثر باشد و فقط در فراموشخانه زندان اوین و شکنجه گاه توحید(کمیته مشترک ضد خرابکاری رژیم شاه) آن هم با به کارگیری سلول انفرادی و "مصاحبت" جنایتکارانی چون حسین شریعتمداری و رحیم پور از غدی معجزه گر می شود؟

طبری سالها پس از نوشتن "شکنجه و امید" و آن هنگام که گرد پبری بر چهره اش نشسته بود، خلاصه تقطیر شده ای از وجود نازنین خود و آرمان های خویش را با نثری شاعرانه در کتاب "با پچیچه پائیز" برای ما به ارمغان گذاشت. به مهمترین نجوهای این اثر گوش فرا دهیم:

"خواستم انسان باشم و دو سپاه را بر خویش انگیختم: ستم و نادانی و آتش از دو سنگر بر خویش گشودم: آشنا و بیگانه. چنگال ددان نداشتم. منقار کرسان نداشتم. با نیش کینه نبودم. با خارائی در سینه نبودم. از ناورد گریختن نخواستم با نامرد آمیختن نجستم. بند حقیقت پاگیرم شد. صور سرنوشت آژیرم شد. بکوب ای طبال که دوران چرخش است: گردباد خون بر خاک. طوفان نوح در روح آدمی. رزمی است که رستمانش بایستی. بحری است که سند بادانش شایستی و من در این کولاک شرعام سخت ناچیزاست.

بدخواهان نگرانند که تا کی از فشار دشنه بر سینه فریاد برآورم. ولی دلآوری در خاموشی است. خردمندی در یافتن است.....

در زهدان انتظار دیری زایش را ببوسیده ام. از رگ رگ آتش می گذرد. از بسیاری شیفتگی، از نصیب خویش بیزاری هستم. فریاد زدم: "به بیراهه نرویم!" کمتر کسانی آن را جدی پنداشتند. در سایه زبان گنجشکی نشستم. کبوتری فرا پرید و گفت: "ورد خود را هزاران بار تکرار کن تا زبانت چوبینه شود، روده ها بخشکد، قلبت چون اسفنجی مرده بچروکد. مغزت به خاک و سینه ات به خون بدل شود. از دار لعنت بیاویزندت. چشمانت را بر کن و چون وزغی کور جستن کنان به دنبالشان برو و آنها را از طلسم شیطان بر حذر دار!" من نیز چنین کردم و همراهان بسیاری با من بودند.

ای مستان غرور و شهوت! من در دکانچه نزولخواری شما نخواهم نشست. این سفره پولک ها و عروسک ها را به باد دهید! با دلی مالامال از آتش و خون آمده ام. پیامی سهمناک دارم تا همه ابعاد واژگون شوند. همه خوارشدگان بالا بیافرازند. من ریاضیات خرد و شاغول تجربه را جانشین عزایم خوانی عهد عتیق خواهم ساخت. بر بساط گسترده می تازم تا شما را به خود آرم...

و آن جماعت، آدمک های خنده آور خود را بر سینه فشردند و گفتند: این مرد دیوانه خطرناکی است: همه رسولان آینده دیوانگان خطرناکند. همه پیام آوران دگرگونی را باید در خاک کرد. همه منکران بت های موجود را باید به صلیب کوبید. چنین کردند و خرسند شدند. اما بانگ چندش آور خنده ای آنها را لرزاند. سوار دراز گیسو آنجا بود. سوار درازگیسو پیوسته آنجاست و هذیان هول آورش که آرامش افیون را می آشوبد پیوسته آنجاست...

مرا ببخش ای نبیره من! با رویای نوشخند تو زیسته ام. درگوشه ای نا خواسته ای از زمان، در دخمه نا ساخته از مکان و مانند کیمیاگران و اکسیر سازان پندار بافتم تا از آن حقیقت بزاید. هر آغازی خطر کردن است و آرزو پروردن.

در آستان اطلسین سحرگاه من مسافر شب پیما چون تندبسی فسرمد، ایستادم، خم شدم، نشستم، خفتم، جان دادم، خاک شدم بادم افشاند و به دست چرخش جاوید سپرد تا به لبخند پیروزی انسانی تو بنگرم. ای نبیره من!

نصیب من آسیب بود و توشه من نبرد. در گلزارهای رامش خود بر خارآگینی من تسخر مزن! سرنوشت نیای تو و نیاکان تو آسان نبود. دیری است می گفتم. دیری است می دانستم."

بخشی از رنج ها و آلام طبری از لابلای صفحات دو کتاب شعری که پس از به زندان افتادنش منتشر شده با وجود کنترل های عوامل امنیتی به بیرون تراویده است. در دو کتاب

شعر او به نام "لابه و تفکرات تنهایی" و "آذرستان" به قطعاتی بر می خوریم که نشان دهنده رنج عمیق مردی است که زندگانش را صرف حقیقت و عدالت کرد و در نظام اسلامی به کیفر آن تلاش انسانی چنین سرنوشت شومی یافت.

غمنامه زندگی

"هر آن، با ایستادن طپش دل و نبض مغز، صاعقه ای رخ می دهد و رشته پوک زندگی می گسلد. غمنامه زندگی رو به پایان است. غمنامه ای بود شگرف، ترسناک، وهم آمیز، دردآور! سرشار از تقلای پوچ و خود باخته. پر از انتظارهای عبث و امیدهای نا برآورده. مردی سرگردان، متحیر، ما بین نبوغ و ابله‌ی، با خورجینی انباشته از کاغذهای باطله. و اینک در آستانه هفتاد سالگی در زندان انفرادی، در انزوای روحی، آرزومند يك دیدار با همسر سالخورده اش در پس میله ها. بدرود ای زندگی، ای شهد تلخ! ای شهاب زود گذر! ای هذیان های دیوانه وار! ای فرزند زمان که پدرت ترا چال کرد، بی سنگ نشانی، در این معبر بزرگ و غبار آلود انسان ها."

در شعر مویه از کتاب آذرستان، که اشارتی است به "آذر" همسرش، نفرت را باز می تاباند:

مویه

بعد از تو
همه چیز سیاه است
و سایه نارون آرامشی ندارد
خورشید همچنان تابنده است
و تو نیستی که ببینی
بعد از تو
باز هم نیلوفران گل می دهند
و آب در بستر رود جاری است
و برق فلس ماهی ها چشم را می نوازد
و تو نیستی که ببینی
من خسته ام و دژم
این قلب شکسته را نیز مرهمی است
و همان بهتر که تو نیستی
تا ببینی.....

۱۳۶۷/۵/۳

وقتی مردی چون او که در تب آزادی می سوزد، به زندان می افتد؛ با همه ناملایماتی که بر او می رود از یاد آزادی غافل نیست و افسوس می خورد چرا حتی به اندازه گنجشکانی که فضای مختنق اوین را از جیک جیک خود می انبارند آزاد نیست:

گنجشگ ها

"در باغچه خزان زده فوج فوج گنجشک های شیطان و فرزند، دائما از سیم خاردار بالای دیوارها چون آبشاری، به باغچه و درختچه هایش، از آنجا بار دیگر به سیم های خاردار دیوار مقابل در پرشند: جیک جیک کنان، لی لی کنان، پرپرکنان، بی آرامش، دانه برچینان، گاه

از آب اندکی که در چاله ای گرد آمده، می نوشند و سپس به این سو و آن سو می روند. در چند لحظه ای که در این باغچه، لنگان، غمزده، متفکر و تنها در گردش، از تماشای آنان، از دنیای پر جوشش آنان غافل نیستم.

در این حیطة محدود زندان، این پرندگان كوچك آزادی مطلق خود را می یابند. در واقع هیچ چیز آنان را مانع نمی شود. در فضای دودآگین ابرهای زمستانی، در لاژورد آسمان، به سوی قله های نزدیک برفین البرز، همراه قمری ها و کلاغها، جولان می دهند. تماشای آزادی بی بند آنها حسرت را در دلم بیدار می کند. من هم می خواستم یا با جسم خود یا با روح خود پرواز کنم و از روی این شاخه دقایقی سپری، به سوی سامان های عطرآگین ابدیت بال بگشایم."

طبری از دردی جانکاه که در سینه دارد می گوید واز مرگ زود رس خود که در دوران حیات او رخ داد آذر به دل دارد:

سینه می سوزد

عشق جز غم نیست
و هجران نفس عشق است

چشمان تو
دو چراغ فروزان است
که شب تاریک مرا روز کرده اند

پیشانی تو
کتاب رنج من است
و لبانت طراوت هستی

تو نیستی
و من دیر گاهی است که مرده ام
و این سینه در فرقت تو
آذر به دل دارد.....
آذرستان ۱۳۶۷/۶/۱

راه توده ۱۲۶ ۱۲،۰۳،۲۰۰۷